

<p>ز دیده دل بشوق دید او بربست مملها      الی صبح گلشن برود بر مطرح دلها      ۱۲۹۵      ۱۲۹۵</p>	<p>فتاده برده تا از چهره لیلیایی      نگه داریم از این گلشن گل نظاره بر چند      ۱۲۹۵</p>
<p>مناظره فلک کجی ققار با فکر بلند پایه شعر از نامدار متضمن شرح جناب      مستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق حسن      خالص صاحب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سرمایه      نظم گستر بلند پایه آنکه و صفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدین جان ذوق      کاکوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است</p>	
<p>در آویخت با فکر چرخ نشند      فزون پایه خود پسندی ز ما      که جای تو بر اوج افلاک نیست      ندانی مگر رتبه بر ترم      بفرقم ز خورشید تلج و کلاه      ندانی عطار و دیر نیست      ز دم سکه بر کشور آباد هست      ز دلها بد لهما تو دادی نور و      بجیب قدرت جز خذف ریزه نیست      ولی بار افکنده چون سایه      کمالی تر از روز بازار کو</p>	<p>سحر زد چو بر بام گردون کند      که ای آنکه جوی بلند می ز ما      بر اینت فرو مانگی باک نیست      نمی گاه و بیگانه پارس م      منم شاه و او جوب و دکن گاه      ندیم اختره نه وزیر نیست      ز قرص ز خورشید دارم دست      بکوی طلاقت تویی هرزه گرد      چونم دُرت گوش آویزه نیست      گرفتیم که تو کاروان مایه      هنر مایه است خریدار کو</p>

خدق ریزه ات گر همه گوهراند  
 ز قدر آوران اندرین عهدت  
 چون فکر این سخن از فلک شنفت  
 که ای غافل از رفعت پاپیم  
 چشمش کاین همه هرزه کوشی چراست  
 تویی کاسه در دست در با بورد  
 منم چشمه رحمت کردگار  
 تویی کاسه لیس در ناکسان  
 چو دوان به محبس سازی کنی  
 سبک ظرف من همچو تو نیستم  
 منم گرچه مداح شاه و امیر  
 بگو تا ہی نطق عنذراورم  
 مگر گوهر تاج شایان منم  
 من آن شهریارم بلکه سخن  
 کسی را که شایان آن دینش  
 بر اورنگ توصیف بنشاش  
 چو تو نیستم هرزه و بوالفضول  
 دماغت که پیرزادعائی شمیست  
 بفرق تو چتریکه از دورتست  
 تو از نقد غم برستانی خراج  
 پراز کینه ات مخزن سینه با

پندار کار با بی علمت خرنند  
 و زین جنس با زار عالم تھیست  
 بغزید و بر خویش محبید و گفت  
 فروسخ جنس گر انایه ام  
 به کم مانگی خود فروشی چراست  
 ایمنو انیم همچو خود هرزه گرد  
 منم بحر سیلاب خیزا بر بار  
 شب در روز گردان بکام شان  
 فروزد اگر ذره بازی گشته  
 سر راه نازش نمی ایستم  
 کشم ناله عجز لیک از صریر  
 بلب حرفی از نارسائی برم  
 در گوش دولت پتایان منم  
 که فخر شمانست طغرائی من  
 مخاطب بمدوح گردانمش  
 ز قرطاس تشریف پوشانمش  
 بهر یک زخم حرف قدر عقول  
 چو طبل تھی خالی از آگهیست  
 همه سالیش خلعت جورست  
 ز داغ جگر سگدات رارواج  
 جهانی ز من برد گنجینه با

در کعبه خارا زار دل  
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب  
 ز پیشینگان چند گویم نم  
 چه سعدی چه فردوسی و انوری  
 کلیمی که در رحمت ذوالفقار  
 پوشد بر سر طور مدحش کلیم  
 نه این رحمت خاصه بر پادشاه  
 کنون هم گهر گنج و گوهر خزان  
 از انجمله نواب عالیجناب  
 خوشا حال خسار آل رسول  
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال  
 ازین هر دو مهر و مهر برتر  
 ز مدح آورانش که ذوق حریف  
 ز انعام نعمت بر خوان اوست  
 چو بخواخت قانون مدح از اصول  
 همانا ز سنجیدن جوهرش  
 فلک چون ز فکرت شنید این سخن  
 ز گفتار او خنده اش در گرفت  
 بگفتا که این بوالفضولی چه است  
 گرفتیم که عهدهت پر از نکته سنج  
 هنوز او خواهد ست داور کجا

طراوت بر از من چمن زار دل  
 ز تو بوی نصیب و ز من کامیاب  
 که بردند از مخزنم سیم و زر  
 که بستند از محتم باور  
 ز نوک زبان گشت سخن گزار  
 بیگ مطلق بر دنگ قرص سیم  
 ز من اندرین عهد هم دستانت  
 ستانند و بخشند و فیضی بزنند  
 ز اولاد سنجیده بو تراب  
 فروزنده نور چشم قبول  
 بود سند آرای بھوپال مال  
 کند فخر بر خویشان سرور  
 ز فیض من از خرفش خوشه چین  
 گهرهای تحسین بدانان اوست  
 بخشید تشریف حسن قبول  
 توان گفت سنجید در گوهرش  
 درآمد بقهقهه و شد خنده زن  
 شد از خویش و دستی ببت گرفت  
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست  
 نبرد از سخن او ران لیک گنج  
 گهر سیل سیل و گهر خر کجا

نه بینی که ذوق این بلیبلین پرد  
 نه پوشید تشریف دولت تمیش  
 قبولیت تشریف بی آستین  
 چونسی ترا روز با زار نیست  
 متلع تو در معرض صدر نیست  
 الا تانه خواص گیر و بگفت  
 بود آب تاپسته چشمه سار  
 درین عهد مرقد روان تو کبیت  
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش  
 نئی بر صواب و خیالین خطاست  
 نه بینی بی باغ جهان هر شب  
 همان گل آورد تخمین او  
 درنگش بر وای مقاصد بود  
 که در دم صلائی فسون در دهد  
 چو اکفون گل آفرین میرد مید  
 شربا توان چید ازین تازه شلخ  
 چو دیدم چنین یا ذل ار چمند  
 بسط بساط سخن گستری  
 که آن منزل فیض و این در بگرای  
 چو او راحت با بحر خیر آفرید  
 ز چو دشمنم طالب کار خیر

ز فیضت دزه پی بمنزل نبرد  
 نه پر شد ز نقد عطا و مستش  
 زری هست بی سکه و این آفرین  
 نیز زدی جوگر خریدار نیست  
 که بار تو و ابسته قدر نسبت  
 نیز زدی گهر در دکان صدف  
 بسر سبزی آید کجا کشتندار  
 مگر بان توانی با مید ز لیست  
 بیایج در آمد که ای هرزه گوش  
 که مدوح ما نخل جود و عطا است  
 نخستین گل آرد پس با تکه ثمر  
 دهد ثمره تا بر ثمر چین او  
 نه همچون درخت مشعب بود  
 همان تخم کار در همان بردهد  
 باندک زمانی توان میوه چید  
 که با بیش بلند است و دستش فرخ  
 کر می نکو کار نیکی پسند  
 نمودم با و ذوق را هر بر  
 ستایش ره آورد من ز منهای  
 چسان نیکوئی ناید از وی پدید  
 نه میخانه ساز و نه ابنای تویر

<p>نه در طبع و زمان بود خانه ام          خلاف کسان یا و زنا کسان          ز پیشین سبق بُرد عهد پین          سر افکند و گفتا توئی بر صواب          ز عهد کس خوشترین عهد هست          ندیدم چنون رحم دل با زله          خذف بشمر و گنج بخشیده را          هنوزش گفت بود دریا نوال          که بر کار خیرش حسد را آفرید          که هم ذوق و هم باریان پاکین          خدا یا امید که دار و بر آرد          امیدش بتوفیق در کار خیر          بجد و عطایش گرامی کناد</p>	<p>چنین جای فیض است کاشانه ام          نیم همچو تو من رفیق خسان          ز انصاف گذر گشت شدیقین          چو بشنید گردون ز فکر این جواب          بر آمد ز کلب تو حرف در دست          در اطراف عالم بگشتم و له          کند رحم او لطف عمیده را          بگام اری پی کرد راه سوال          چرا نیکوئی نماید زوی بدید          چو سعادت اکنون دعایم همین          طلبگار خیرست و امیدوار          بود ذوق بهر شش طلبگار خیر          خدایش در آفاق نامی کناد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تقریبات ذکره شمع انجمن سینه کلک گهر سبک حاج بیت عاشق  
 رسول الله مولوی غلام امام شهید افتاه الله اکمید که بعد طبع شمع انجمن  
 فرستاده بطریق یادگار و تمیقام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیه بیه حضور بقوام اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط  
 آنقدر با بر خویش بالیدم که در خود ننگیدم ز بهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است  
 و مرآت صورت نمای مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گو یار و پوش است

و چون نگذشت گل خدیجه بن پویا آئینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران بگرد  
 سفینه ایست بی منت آب روان روانی اگر سزای معنی و بیان پروانه دار گرد  
 سرش گردند پروانه دار و چون شرح محفل یکجا پدید آید از د...  
 هر جا که نشاند سبکبار نشینند کار دیگران سازد و بیکار نشینند  
 آنجنم بخلوت دارد و خلوت در آنجنم وطن در سفر دارد و سفر در وطن نهایی حجابانه  
 با اغیار مانوس نه پیش هم از آن پرده نشین فانوس کافور صبح با مشک شام در میخندند  
 تا آنرا بقالب نور فرور میخندند از نجاست **رباعی**  
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز  
 در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز  
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن  
 در محفل صدیق حسن خان باشد در شب باروز  
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب معلی القاب است آنکه نورش از شوق تا غروب  
 روشنگر عالم چو آفتاب عالم است آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جمال است آنکه  
 شهرت جمالش آئینه دار صورت کمال تحقق هر سه زبان است در عهد خود از گمانا گلی  
 چو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پای بیگانه طاق  
 و در بندش معنی بیگانه اوستاد مستثنی اگر مستثنی گردیده نظر استفاده بر قضایه عربیه او  
 بر سگیاشت قضایه خود را بر طاق نسیان سگذاشت قاریسان اگر خود را خوشترین  
 خرمین کمالش دانند میرسدش آرزو گویند اگر نیکوار خوان نوالش باشند می سزویست  
 و آتش سزایه نظلمات است قلش جو بیار آب حیات گوهر درج بر تری قریح گوهر  
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب حشمت و اجلال بحر کرم ابر هم  
 و الا شیم مالک رقاب قلم و الی چیر و علم جناب بتظاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر از یک آرای غایب و جلال فرمای زینت  
به پابل مشع الی ایانا و ایام بانوار افاد آت و نعتنا و نعتکم با کثرت حسنا تہ منظر

خطش ز بسکه گزوست با خط و لادار  
به سبزه خط نو خیز یار گیر و حرف  
همین خط است تزان دیشبه خزان محفوظ  
خبر و بد خطر شان آفتابے او  
بین تجلی بیضا و لیش که نبضه ماه  
ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش  
بدین فروع بهار خطش عجب نبود  
به پیش یک الف پرضیای او خورشید  
ز بسکه ساخته روشن سوادست تعلیق  
ز حلقه حتم و پیش نگه بخود عجب  
صریر کلاک سخن سنج او ز خواب عدم

سواد آن بر دوازده کجور نه غبار  
که کهنگی بکنند عیش از خزان ظہن  
که کهنگی و بدش لطف تازگی بهار  
که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار  
شکست در کله آسمان نادره کار  
به لوح آنچه نگار دستم شود ناچار  
اگر کشد قلمش خط نسخ برگز آرز  
الف کشد بزین از شعاع خود صدار  
شکست رنگ بر خشار شادان ستار  
که همسر آمده طعن البطره دلدار  
هزار معنی خوا بنیده را کند بیدار

و ذکر سخنور اینکه درین تذکره درج فرموده همه در مملکت توحید مدہوشانند سیه مست  
حق نوشتانند قدح در دست همه یکتای روزگار اند تقادان سخن همه از جام معنی شراب اند  
آوستادان فن بجز من که مرا از روی ستایش آنچه سزاوار آن بودم یاد فرموده  
نخل شدیم ز تخمین همدان تاثیر که واه واه تمنخواست شعروا ہی ما  
اگر چه باین ذر نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حضعین خاک با وج فلک الافلاک سازند  
لیکن بجز یک حقرة پر غریب باز سچاه مذلت نشاندند یعنی در باب مجالس مولود  
شرف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کیت و دیت سخنا و  
عذر هست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمی نیک انعقاد این مجلس شریف را

بدعت سینه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره مکنان اعتقادش  
را مستحب و شمر حسنات و برکات می انگارند در اباحت آن سخنی و عذری ندارند از  
کسانی که این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسوس و آنانم  
و هرگاه در ضمیمه مع این فقره راقح میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این بقیه را  
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآید یا برای دفع دخل بسبیلی دیگر برآورد بخدا که این  
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر خصیت دهد بر  
حصول فرصت گذاشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و انا حوچ المرؤیین  
الشهید المسکین عفی عنه سیاتة ۵

دیگر تقریظ شمع آئین طبع از محلی بحلیه شوق محمدری الدینان ذوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی است رنگین و بهترین  
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خنده زنی تار انفاس از جا تواند برد  
مقامی است و نشین که اوج نشینان طور نکته سرانی با اقتباس انوار مضامینش شعله  
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در مشاعر طلب معنی و نشینش پرده کشای  
خلوتکده محمل سودا زدگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و پیش سلسله بنجودی  
بر پاست و حیرتیان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا

لوحش الله کلام معنی خیر	در جهان باده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته دان سخن است	مصقل خنجر زبان سخن است
ز و سخن بر سرفلک و سیم	بر تر از وی است پانگاد کلیم
رهنمای خرد چراغ سخن	سوسن تر زبان بی باغ سخن
دل اهل سخن نه کان ز رست	صدف گوش را سخن گهر است



از سخن هر که مایه دار بود سخن فیض کردگار بود تا به نطق صاحبان سخن هست سر  
 دکان سخن با جمله ستاعی که جنس پیش بهای بازار سخنور است و کالای که تو بر توحیده  
 دکان هنرگسری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشرتگده نکتته  
 دانی آغنی حرفیست طراز یافته خامه جادو نگار و نامه شکر فیسیت سر نامه کشای دفاتر  
 روزگار که بجولانی خامه ترک نماز مضار انشا پرداز می ستان جنبان معرکه املا طرازی  
 نقطه دایره فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق  
 دانش و بنفش آینه گذار چهره شاهان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صدر نشین مسند  
 ارجبندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و حجت جوان نواب الاجاه امیر الملک سید  
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار  
 نقش ارتقا پذیرفته و غبار جهل نادانی از جاده دلگامی پاکان رفته از تذکره نگاری  
 شعرائی نامدار غلغله آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین  
 گفتار نیشکر آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دو انیده حبذا تذکره که بخواهی  
 هذاه تذکره ضمن شمساء ذکرة بسحر نگاری صاحب تالیف پی توان  
 و بمبمون و هی تبصرة کلاوی الالباب جاده هنر پسندی بسای نگاه بنیش توان سپز  
 هر سخنش آینه نامی شاهان معانی است و هر سطرش کاکل شکن لیلای نکتته دانی جدول  
 پر نورش خط کشش شعاع خورشید و بیاض بین السطورش سواد افروز دیده نامید  
 هر فقره بسلسله اش با زلف مشک سویان سلسله پیوند و هر شعر بلندش کند انداز گلنگر  
 مضامین بلند خزینه ایست از لغو و افکار مالامال و گنجینه ایست خرابه آباد سینه ارباب

## کمال منظم

صفحه آفتاب بار و کوشش	حبذا نامه که هر ورقش
صفت سبزه برب انبار	بر ورقماش جدول رنگار

	<p>نقش پرداز معنی رنگین مدا و کبر سپهر صفو هلال از شناهای صاحب تالیفات نطق او آفریدگار سخن روح پر ای قالب معنی صائمه ربیع الآفات</p>	<p>سر لوحش نگارخانه رحمن نقطه اش نجم آسمان کمال نی که هر د زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عیسی اوج طالب معنی خرم آن نام سنج نیک صفا</p>	
<p>خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریخته نامه تقدیر است هر دوازه حروف این نامه عینک گزار دیدار و ذوی الانظار و هر نقطه این مشکین خنامه مردک افروز اولی الابصار باد بالنبی وآله واصحابه الاحباب</p>			
<p>دیگر تقریظ ریخته کلاک جواهر سلک فرید دهر وحید عصر آبروی منشور و منظوم غزه جبهه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری منشی محمد جعفر صاحب مہری سلک</p>			
<p>دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سران پرده برون نکشد و از قحط قدر و اتان بازار شناسایی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بمشوق نادانها خوکردند دلگشی صدا چکند اگر کوشش نشود دواز رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند اگر سخنور بسز زبانی افتاد گوهر قدر را لگان داد بار بزمها دشوار است و معروضها ساقط از پایه اعتبار تا زم بهمت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهو پال کشید که بفرمان قدر دان ذی شوکت درآمده گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و</p>			

سخنوران قائل آسمانی ستاره آئین اینمه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک الاجاه  
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهادرت لازال فیضه که همچو  
 وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخواست و هر که را بدخل انجمن بر نواخته  
 بتواضع خود از و داد تحسین نخواست هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت  
 لفظ کشد نفی معنی و باغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بر بیع زند باید اعیزد  
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از دقائل علمی  
 کو دقیقه که ذهن ناقبش نگشوده اگر از علمش پرسید دید بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر  
 مصنفات او را شماره جوئی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد بزبان بازی  
 و پارسی مصنفات تا در الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی باهنگ نقل تردستی کند غنوج  
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با علمش چنانکه  
 امروز بجای باد و مشکبو آب وضوست و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلام بروح  
 طلال است و آن نیز بعینایت ایزد افزون و بی منت رجال جا به بمنزلی که سخن بوسفش  
 دولتی و گهر بقدر نظرش قیمتی با اینمه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند و لهاست  
 و قدر دهنش عقده کشای مشکها از و دارد و صادر منم که روز اول بحال من کریم  
 کرد که رئیس دگر بجان نزاری تمام عمر نمی تواند کرد و خذ فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا  
 بگوش شنوا جاداد و ابواب کریمانه اخلاق که در همچو علوم مرتبت از دیگری متصور نیست  
 بر من کشاد بنا کامی اینچامون بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر و اتان در عشرت زیستن

بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان
قزاینده قدر و شان سخن	قزاینده قدر و شان سخن	قزاینده قدر و شان سخن
که چنید سخن راز خسار شک	که چنید سخن راز خسار شک	که چنید سخن راز خسار شک
گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را
بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان
قزاینده قدر و شان سخن	قزاینده قدر و شان سخن	قزاینده قدر و شان سخن
که چنید سخن راز خسار شک	که چنید سخن راز خسار شک	که چنید سخن راز خسار شک
گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را

بمکین چو کوه و بقدر آسمان

قزاینده قدر و شان سخن

که چنید سخن راز خسار شک

گشده حسرت و آرزو افسوس را

بمکین چو کوه و بقدر آسمان

قزاینده قدر و شان سخن

که چنید سخن راز خسار شک

گشده حسرت و آرزو افسوس را

بمکین چو کوه و بقدر آسمان

قزاینده قدر و شان سخن

که چنید سخن راز خسار شک

گشده حسرت و آرزو افسوس را

<p>بیتقریب طبعش خرد صائبی      هوایش بسیر چون تهنای خلد      ز لطفش ترقی منصب بمن      ملازم میاد ادر می خردش      نشینم گوی خوش بدیوان او      گوی آفتابی و ما سست کنم</p>	<p>به ترویج دیش موس تابی      هوایش بدل چون تو لای خلد      ملازم چو باطبع شاعر سخن      که دانم ز در باها یون ترش      گوی حیت خیزم بعین مان او      که از پای او سر مباری کنم</p>
<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و سخن      تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نوراحسن خان صاحب      که با این شباب عمر در محامد بجای چشم بدو در گمانه روزگار است و در متانت خرد و دکاوت      ذهن بر نواخته آفریدگار زنگارستان سخن ضمیر شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن      از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش پیش از      دو از ده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و دوراندیشی عقل صائب صد نشین      انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب مفیده محمود جهانیان این      نزدیکی بفضیلت صحبت پدر نامدار و برادر کامگار به ترتیب صبح گلشن نام تذکره دل بر نهاد      و بکبریت انچنان مرتب فرمود که به تزیین شایسته داد و اعجاز داد بنام ایزدکاری کرد      که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و      زندگان بی نام و پردا ز را پانیدی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن بر حسب منتخب و      به لطف عبارت و حسن شارت سرمایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین      جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا کرده دیده و راست و نور چشم صاحب نظران</p>	
<p>ز سه تذکره مایه دار سخن      به جلوت سخنهای صاف روان</p>	<p>مهر تازه ریزد ز نخل کهن      بخلوت بود صحبت شاعران</p>

<p>که مجنون ز لیلی صبور می برد چو ابرو ز هر بیت سخن برزند کنند ظاهر از بی نشانها نشان مه افروز خاطر ز تابا نمیش بر خسار پیران فروغ شباب که بیلو بیلو با عجب از رفت بهر نقطه از گل رخاں عشوه با به تیغ اشارت کند دل فگار برند از مضامین وی مستعار فسون از گل و غنچه اش نفی معانی به پیرد از طرح رفیع ز شیرین ربوده دل گوین معانی بغیر بسیار در کلام که گل منع و ستان بلبل کند که از نکامتش تازه کرد دماغ</p>	<p>چنان دلبرانه سخن گسترود چو مژگان بهر سینه نشترزند و بد نغمه دل رباب زبان گهر ریز لبها ز نیسانیش نماینده از جلوه انتخاب نه در دل ز جادوی ناز رفت بهر نکته از دلبران غمسته با ز مضمون بر حسته ابروی بار ادایای نازک نگاران بکار مضاحت رگزار او صفح همش لفظ در ساز نقش بدیع به چاکه کرد دست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادانی تمام ز لفظش معانی چنان گل کند ز گلگهای تردانیش تازه باغ</p>
<p>رقم ز دستایح وی ز مهری مزین کتابی ز وصمت بری ۱۳۹۵ هـ</p>	
<p>تقریظ منشی کتب منویر لال صاحب نوبت جادو در سم عطار دوم تذکره صبح گلشن سلما تعالی صابره عن الفتن</p>	

چون تازه کتم در سخن آئین بیان را رقصد قلمم خود و من خود زره مهر	آواز دهم شیوه را با هم نفسان را بر زهره فشانم اثر جنبش آن را
--------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------

چنانکه بسیل در ناله نقشی ناچار است کبم در ترنم ریزی بی اختیار آورای هوای گل در بهر  
و مراجوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه است  
از کجا که این سحر کاریهای کاک تو انستی دیدن و اگر درین فی پانه بی نوامایه نینگی  
نگارش نیافریدی ز نهار بشکرت بیانیهای زبان بهره ورنیاستی گردیدن پرکار کشایان  
ارتنگ دانش و داد ما گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهند  
بر ستایش نیروی کاک نقش بند دل نهند و دیده و روان حقیقت پژوه فروغانی نهاد  
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لفریب نمایند آرایشگر او را بنه  
زبان ستانند آینه درین نزدیکی صین رونما نگار خانه بنظر آوروند که انداز تخریش  
از تروتی و پر زوری خامه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک  
بر دل ارتنگ مانی نهاده یارب این پیکر نو خاسته از کجا است و کار قلم کدام شیرین کار

زنگین اداسه

رخسار ترا تا زگی از چشم تر کیست این خرمی از فیض بهسار نظر کیست  
هآن و آن پس از آنکه شمع انجمن نهادند و نگارستان طراز دادند در انجمن بادیان و کاف  
و در نگارستان چهره نیفر و خنگان برنگیکه داد خواهان بفریاد خیزند و هنگامی ستا خیزند  
خاک بسرو جامه کاغذی در بر بچوش آمدند و بپادخواستی خروش آمدند

درین زمانه نه یاری نه غمگساری است غریب کشور خویشیم روزگاری است  
هنر و نخبسته نهاد دیده و روال اثر اذ نوشین روان جاد و بیان هم کلام کلیم سید  
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پورسین است و نگارستان  
طرازنده را برادر کیمین اول نشکیمیید و ازینک بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

دل او بران دل دل کنندگان بلرزید در دم آستین هست مالیده و در امن سبی برزید  
 بدلا سا و داد و می ایشان به نوشیروانی برخواست و به ایشان حاتمى کاغذ و قلم  
 آراست آری هرگاه داور داد گسترگرم پیشه نواب امیرالملک والا جاه بها در  
 براد داد و خوا بان بدیوان نشیند و اندوز آداب آموز سپرد و شن گهرش چرا سجاد  
 بیچارگان برنجیزد و بفرمان الولد ستر لایب عجم کارنامه خویش در رنگ آن خورد و کار  
 کار آگاه چون زیزد یاربین که شماره اش از دوازده نگذرد این کس و این کار و این  
 دست تا زمین و این ارزشنگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست در گریست و چنین کار نمایان  
 بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کسیت سه

هر جادو نیست در پی چشم سیاه نیست	عالم تمام زیر نگین نگاه نیست
یارب چه آفتی تو که همچون برز و صل	رویش بسوی لیلی و چشمش بر آه نیست

چون این سیه روزان سپید و راصبح مراد برزده اگر این هنگامه محشر زاد راصبح گلشن  
 نام شده باشد و خمیازه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن منوثر ادا صبحی مراد  
 بجام شده بسزاشد سه

بنامیزد ز سه مجموعه راز	شگفت آور تر از رنگ و اعجاز
ز جادو لیک پوش افرا سونی	جهان را سوی دانش برهنونی
اگر یانی همی نازد به ارتنگ	فرو خورشتم و بگذر گو سرو سنگ
نگارستان معنی بین که دانی	که بی معنی است صورتهای مانی
نینگیزد چندین نقش ارجه ماست	که آن صورت بود وین خود معاست

من و تو این خمیرمایه عشق و محبت که می بینی آذر کده سوز و گداز است و خاکسم گنجینه راز  
 سرگذشت نوروز نه بگر خونا چه چکانندگان است یعنی رنگین جلال و سر نوشت زبانه در داز زبان  
 بر آندگان است آعتی ناز گنجیالان شورشهای امواج خون و تراوشهای ناسورد و نون

را از جانی و آزر بی پروانی حسن لا اباالی خرام و ناسکیبانی عشق بیزار از آرام فسانه  
 خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست کشیده مولی از ان توان شنیدن و اگر دیده  
 ذلت بازست در خاک و خون تمییدگی بسل توان دیدن .....

<p>خواجه فرزانگی هندوی سو دای او          نافه سخا لری آهوی صحرای او          نشسته سرشار حسن با دوهینای او</p>	<p>مایه دیوانگی زلف چلیپای او          حکمت کیسوی او تندری بوی جنون          چاشنی یک گزک بوی کباب دلم</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بتامیز و ظلام همت این مردم دیده مردمی ام که بر زاری و زار نالی سخن سخنان روز فروخته  
 گوش داد و ناموری این گنایان و روانندی این تن فرو هشیگان را اینهمه رحمت  
 بر خویشتن نهاد خدا را گو امر و زکیست تا بهر سود دیگران زبان خود نماید و کسی را چه افتاده  
 که با اینهمه تنعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشتن کشاید با خدا یا در برابر این کار دست  
 بسته که از دست امیر زاده فوتت منشا کثادت چه میمنت و فرزند گها که با و نداده باشد  
 و بیادش این رحمت که بر خویش خوش کرده چه مایه راحت و دولت با که در کنارش  
 نهاده باشی آئی نوش تلخ نوانیکو دانی که در بارگاه ایزد را گمان دهند با بی مزد و منت  
 بخشند کسی را گمان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زهنم تنعم که آگهی چنانکه  
 نامه نگار عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و آنهم جاودانی بخشیده تو او را باب  
 و جاه جاودان شادمان دار و زانسانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گنایان با  
 نامور ساخت تو او را در قرآنی گیتی پیوسته با نام و نشان دار آمد پس باقی هوش

قطعه غیر منقوطه در مدح امیر الملک الاجاه نواب سید محمد صدیق  
 خان بهاد علامه عصر دامت اقبال گذرانیده منشی طنوار حسین سکر



محمد طاهر  
 عالم را  
 مصداق  
 صدق  
 و  
 صدق  
 عالم

رباعی در صفت اظهار مصرع جامع ۴ صدیق حسن فروغ عالم ۰

ای صاحب  
 جهان  
 ای  
 صاحب  
 جهان  
 ای  
 صاحب  
 جهان

در تمنیت صحت والد ماجد و امداد مظلمه از افتخار الشعرا فقط

خان محمد خان شهید القدر

<p>مبارک بفرزند جدید مبارک      باین نور چشم پیر مبارک      ز ذره بخورشید اختر مبارک      ز فرقت مسرت با فسر مبارک      با این حسن داد گستر مبارک      بطفل و جوان و مهر مبارک      برادر بنزد برادر مبارک      رستم زد بفرزند مادر مبارک      یکی گفت میمون و دیگری مبارک      با بیض همایون با حمر مبارک      بهر کس لبشانش فراتر مبارک      و گر خواب نوشین بستر مبارک      بد امان اهل هوس زر مبارک      و گری کشانند ساغر مبارک      که بر روح سلمان و قنبر مبارک      سز و گری نویسم بقیصر مبارک      دعای شهیر سخنور مبارک</p>	<p>شفا یافت نواب احمد      کله کج نهادن بمسند نشستن      ز اصغر با کبر ز کت بر برتر      نویدی از ان جسم پیرانش      با اهل طلب مرده از کامیابی      با دنی با وسط با علی مایون      درین عهد جوش مسرت نویسد      اگر رفت این تمنیت در وطنها      دو کس هر کجا گرم گفتار دیدم      با سود مبارک با صفر مایون      بهر کس کمالش مناسب نویدی      لبش بنده داران دعوات      بکجکول مغلس ز نعمت نصیبی      اگر مطربانند آهنگ رور      شفا یافت مخدوم زاده بگویم      شفا یافت نواب عالی جنابش      بصد شوکت و جاه با داسلاست</p>
	<p>با حباب عیش و نشاط جوانی      با عدل بگرگاه و خنجر مبارک</p>
<p>فقط</p>	

قطعه تاریخ طبع از شیخ محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریاست  
و نگارنده این کتابت سید الله تعالی

نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش اتمام صبح گلشن تاریخ خواست از من	خودمین خوش نشین و خوش طرز خوش پیرا فرمود بیلبل دل گلبرگ بلخ زریبا
-----------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------

خاتم الطبع از ممتاز اول میر عبدالحی خان سید الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گلزار مسانی است که هرگز انقطاع نپذیرد  
و شمع روشنگر فاطوس کا شانه بمعانی است که زینهار بصر صرگردش روزگار نمیرد بنیادی است  
در یقین و آفتابی است بر ضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است  
نور بگذر غایت عذوبت یقین کنی که کوشش است که منشأش جنان است نقش طراز گلستان سخن  
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقه نوبها  
شگفته اند و اقسام جوامع مضامین شاهوار که پرشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گدا  
دلها بدلهاست و جاسوس کشور جاها بجانها مرغان انداز نشمین قدس پریده آهوان اند  
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم است که بضمون وصل دلنمایی افسرده را چون  
گل بگلگانند بیستی دیگر از ان باد هموم است که با تش فراق بگردد ترا خاکستر وار میگرداند  
زنده ساخته نخستین هرگز نمیرد و کشته بود و من زینهار حیات نپذیرد و یکی را انگبین است  
و دیگر را شیرنگ جای سرمای صلح است و جای همگام آرای ستیزه و جنگ تخریب است  
پراز لالی که هر چند بر طالب جریمین بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش رافترایش  
می گیرد و جوان کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بیچاره آبیاریات مگر ازین چشمه سعادت شمرست  
 که از ندامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین  
 نخل است که از نظاره اش بمراصل دور آبی است که چون در جام مدح در آید شیرین تر  
 از بلبله حورست و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور حلاوتش بجزی است  
 متموج و مستلطم و نمکش کان ملاحظی است شور افکن خاطر متالم گاهی بشکو خوشگوارش  
 مانا کنند و می بجز و آید آیدارش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در  
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعرا است بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش  
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دهد و تقسیم جانفراش از وزن سوراخ  
 گوش به نهانخانه دول رسیده فیض سحر بخشد یا دگاری است از شورش دلهای شیفته و  
 خاطرهای رسیده تذکار است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخنوران درون  
 آرمیده نگارش خامه نونهال چمن سر بلندی است و گذارش کلک جواهر سلاک اجندی  
 و آنش اندوزی مردم دیده اقبال است و پیش افروزی سویدای دل اهل کمال +  
 اعنی شمع نور افروز کاشانه پوتراب و جوهر تیغ برق تاب دو دمان نبوت انتساب  
 شرف پیش رس گلزار مروانگی و تقسیم صبح خیز گلشن فرزانی هیزر همیشه سیادت آبابی گوهر  
 آبدار صدف دانائی و بیانی نظر کرده اطوار مراد حضرت باری سید علی حسن  
 خان صاحب بهادر حسینی فتوحی بخاری کهنین فرزند جناب نواب عالی جاہ  
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لهم العلی والتفاخر که با انیمه کم سنی و صغر عمر  
 داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کس سیلان این  
 خاکیدان ریوده در قرآنی این نسخه که چون صبح گلشن که کشتی خاطر آشفته حالان است  
 پیش از شش ماه و وقت خامه قرسانی نموده و در کمره زمان غلغله بخندانی در چارسوی  
 امکان انداخته بندگرا بنبار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در عطش دلربایی چشم فشان خوبان نبخشند و چون  
 خال رخسار صویشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جریده را روشنگر و لهای خراب  
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکه بای بسطه اش با تهای تمت در نگارخانه  
 طبع نقش بیک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سلک گنجینه و  
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پرورده کنایه فضل و هنر صدر نشین کاشانه مبتدا و خبر  
 تیغ جوهر در سلح خانه خوش مقالی بزم آرامی اوزنگ نشینان نازک خیالی مولوی  
 سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابیت ایامم و اللیالی و دامت لهم الکرام  
 و المعالی بخوابات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپایزین و قلم نقش  
 پرواز طبع و رین فشتی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بر دامن  
 صفحات نور آگینش بست و در مطبع مشاهیر جهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته  
 با داریت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبدالحمید خان  
 سلمه الرحمن جلوه آرامی کون و مکان گردید و بعد سعادت حمد علیا حضرت بانوی مشهوری  
 محنت محذره کاشانه بصحمت دره التاج سرپندی و ایالت اکلیل تبارک امارت سیادت  
 چشم و چراغ و دوده خانی روح کالبد خاقانی سرمایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت  
 نواب شاه جهان بیگم صاحبه و الیه ریاست بهوپال مخاطب بتاج هند  
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلی ستاره هند کرون آفت اندیا اعلی السدور جاها مافاح لطیب  
 من الرند و را و آخر ماه شوال ۱۲۹۵ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طابع  
 اهل عالم گردید

تالک  
 ۳  
 ۴  
 ۵





سخن نکتته پویان به مقالات شاعران نامی به طرز کلمات فصیحان گرامی  
 گلدسته کلام شعری بلند پای به جوایز ریزه نکتته سبحان گرانمایه به کارنامه  
 شاعران پسندیده کار به معدن جوایز و اوهر سینه شاعران به عبار کلام شعرا  
 عالی قدر به بوستان افکار سحر و ربه و ستور العمل و لیشنی به نگارخانه فرزنگ  
 و گلشن بریا حسین کلام شعرا به گلدسته از بار کلمات گملا به رشک حکمت نیک گلاب  
 و یاسمن به یعنی کتاب زمینده موسوم به صبح گلشن به چکیده مشتمل بر رقم و گلشن  
 طراز به در معقول طراز می مغز و ممتاز به غره جبه عطا به روشنی ایوان سحر  
 گل خندان قطانت به نهای و بجوی و نانت به مذکور کمال شرافت به پشت بنا  
 سیادت به قطب بین عنایت و طلاقت و الی بحر کیا است لیاقت به گویند نایب  
 عمان طباعی و فرست به منزه لو لوی صدف نجابت و سیادت به معیار صفا  
 گوئی و شیرین مقالی به ممتاز او ابدی و نازک خیالی به سرور نامور و شیار  
 زبده ملک خوش نگاری به نونمال باغ و لبند جوانی به شرحه یقه ساده دلی و  
 مهربانی به جوایز سر سره سخن دانی به نور چشم خدا انگانی به شمع شبستان مال  
 چراغ خنجره اجلال به اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الدنقالی  
 خلیف جنبان فادت ناب به اقیاب بوج سعادت و اجلال به نیز مطلع شهابت  
 و اقبال به سینه سینه سر طهذکی و قدر وانی به صدر آرای سکندر طالعی و  
 کلمه خطبه فصاحت حکم دار الملک تمانت به محمد رفیق رسائی به نورین خوش بیان  
 نور صبر سنی و عطا به اگر سینه نشین به قلوب تقابل به زیب چار بال شش قر و بختی به رونق  
 قصور و ملا نهمی ای لوی شاه هوار عمان صلاحیت به پیمان گهر بار و رفاهیت به گوی  
 دریا نهمی و فائق حیرت به جوهر کاین حسن و قیوت به جان سعادت و مکرمت به  
 نوباد و عنایت و محبت به فارین میدان لیجان و غمناست به جلال زمین رحم



